

خردسالان

دوست



سال ششم

شماره 402 ، شنبه

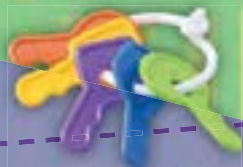
10 مهرماه 1389

500 تومان



خردسالان دوست

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)



پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

- مدیرمسئول: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
- سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمدحسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان
- لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمدرضا ملأزاده
- نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره 886، نشر عروج
- تلفن: 66701297 و 66706833 نمابر: 66712211

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

3 با من بیا ...



4 خرگم شده



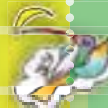
7 نقاشی



8 فرشته‌ها



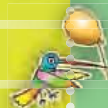
10 هسته‌ی کوچولو



12 چیزی را که دوست داری هدیه بده



16 بازی



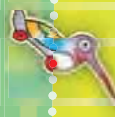
17 جدول



18 خنده‌ی بامزه



20 باغچه



22 قصه‌ی حیوانات



24 کاردستی



25 فرم اشتراک



27 ترانه‌ها



پامریسی

دوست من سلام.

من مرغ مگس خوار هستم. یک پرنده‌ی کوچولوی کوچولو، با یک نوک بلند و باریک. با این که اسم من مرغ مگس خوار است، اما غذای اصلی من، شهد شیرین گل است. من با نوک تیز و بلندم، شهد گل‌ها را می‌خورم. آن قدر سریع بال می‌زنم که وقت پرواز، هیچ کس نمی‌تواند بال‌های مرا ببیند. شیرینی، شهد گل‌ها، به من قدرت می‌دهد تا راه‌های خیلی طولانی را بدون این که خسته بشوم پرواز کنم. حالا که مرا شناختی و با هم دوست شدیم، برای ورق زدن مجله، با من بیا ...





خرم گم شده

روزی روزگاری، در دهکده‌ای کوچک، مرد ساده دلی زندگی می‌کرد که یک خر داشت. او خرش را خیلی دوست داشت. هر جا که می‌رفت یا سوار بر خر بود یا در کنار او راه می‌رفت. اما یک روز، مردم دهکده، مرد را دیدند که بی‌خر در دهکده راه می‌رود و با صدایی بلند می‌گوید: «آی مردم! خرم گم شده، خدا را شکر!» همه با تعجب به او نگاه می‌کردند. بعضی‌ها سر تکان می‌دادند و می‌گذشتند. اما یکی طاقت نیاورد و گفت: «باید از او پرسیم که چرا برای گم شدن خرش، خدا را شکر می‌کند. او که خرش را خیلی دوست داشت.» اهل ده گفتند که درست می‌گویی برویم و از او دلیل کارش را پرسیم. آن‌ها پیش مرد رفتند و یکی گفت: «خرت گم شده؟» مرد جواب داد: «بله گم شده، خدا را شکر.» پرسید: «می‌دانیم که خرت را خیلی دوست داشتی و حالا که آن را گم کرده‌ای، غمگینی. اما بگو چرا برای گم کردن خر، خدا را شکر می‌کنی؟» مرد نگاهی به همه کرد



و گفت: «خدارا شکر می‌کنم که من سوار خر نبودم! و گر نه الان من هم همراه خر گم می‌شدم!» ناگهان مردم دهکده، با شنیدن این حرف شروع کردند به خندیدن. آن قدر خندیدند که مرد هم به خنده افتاد و گفت: «پس شما هم اندازه‌ی من خوش حال هستید که من سوار خر نبودم و گم نشدم!»





دایره‌های سیاه 1 تا 10 را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





فشارت ما

وقتی همه‌ی مهمان‌ها رفتند، پدرم به آشپزخانه رفت تا ظرف‌ها را بشوید. دایی عباس هم شروع کرد به جارو زدن خانه. مادرم هم اتاق را مرتب کرد. من نشستم تا تلویزیون تماشا کنم، پدر مرا صدا زد و گفت: «امروز مادرت خیلی خسته شده او از صبح مشغول غذا درست کردن و پذیرایی از مهمان‌ها بود. برو و به او کمک کن.» گفتم: «اما من می‌خواهم تلویزیون تماشا کنم.» پدرم گفت: «یک روز تعداد زیادی مهمان به خانه‌ی امام آمده بودند. بعد از رفتن آن‌ها، امام به آشپزخانه رفتند، آستین‌هایشان را بالا زدند تا در شستن ظرف‌ها به بقیه کمک کنند.» گفتم: «امام می‌خواستند ظرف بشویند؟» پدرم گفتند: «امام می‌خواستند با کمک کردن به دیگران، از زحمات‌های آن‌ها تشکر کنند. حالا به اتاق برو و به مادرت کمک کن. این کار تو او را خیلی خوش حال می‌کند.» من تلویزیون را خاموش کردم. پیش مادرم رفتم و با هم اسباب بازی‌ها را جمع کردیم. وقتی اتاق مرتب شد، کار دایی عباس و پدرم هم تمام شد. آن وقت همه با هم در یک خانه‌ی تمیز و مرتب نشستیم، چای خوردیم و تلویزیون تماشا کردیم.



هسته‌ی کوچولو

روی زمین افتاده
یه هسته‌ی کوچولو
فکر می‌کنم که اون هست
هسته‌ی یک آلبالو

کی خورده آلباشو؟
فقط خدا می‌دونه!
می‌کارمش تو باغچه
تابزنه جونه

وقتی که شاخ و برگ داد
میوه می‌ده دوباره
آلبالوهاش به گوشم
شاید بشه گوشواره



افسانه شعبان نژاد ✨









مهربان!
بابا همیشه می‌گه
آدم چیزی رو که بیشتر
از همه دوست داره باید
هدیه بده به دیگران!



بنگون بیچاره
تنها است و حوصله اش
سرفرفته... اسباب
بازی نذاره!
چه کار می‌تویم
کنیم؟



یک ماه بعد:

اووووف چقدر راه طولانی
بود! ببینم، پستی بنگون زاده
شما هستی؟

بله جناب
پستی!

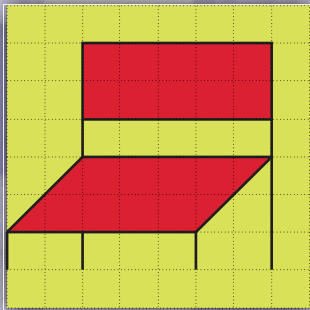




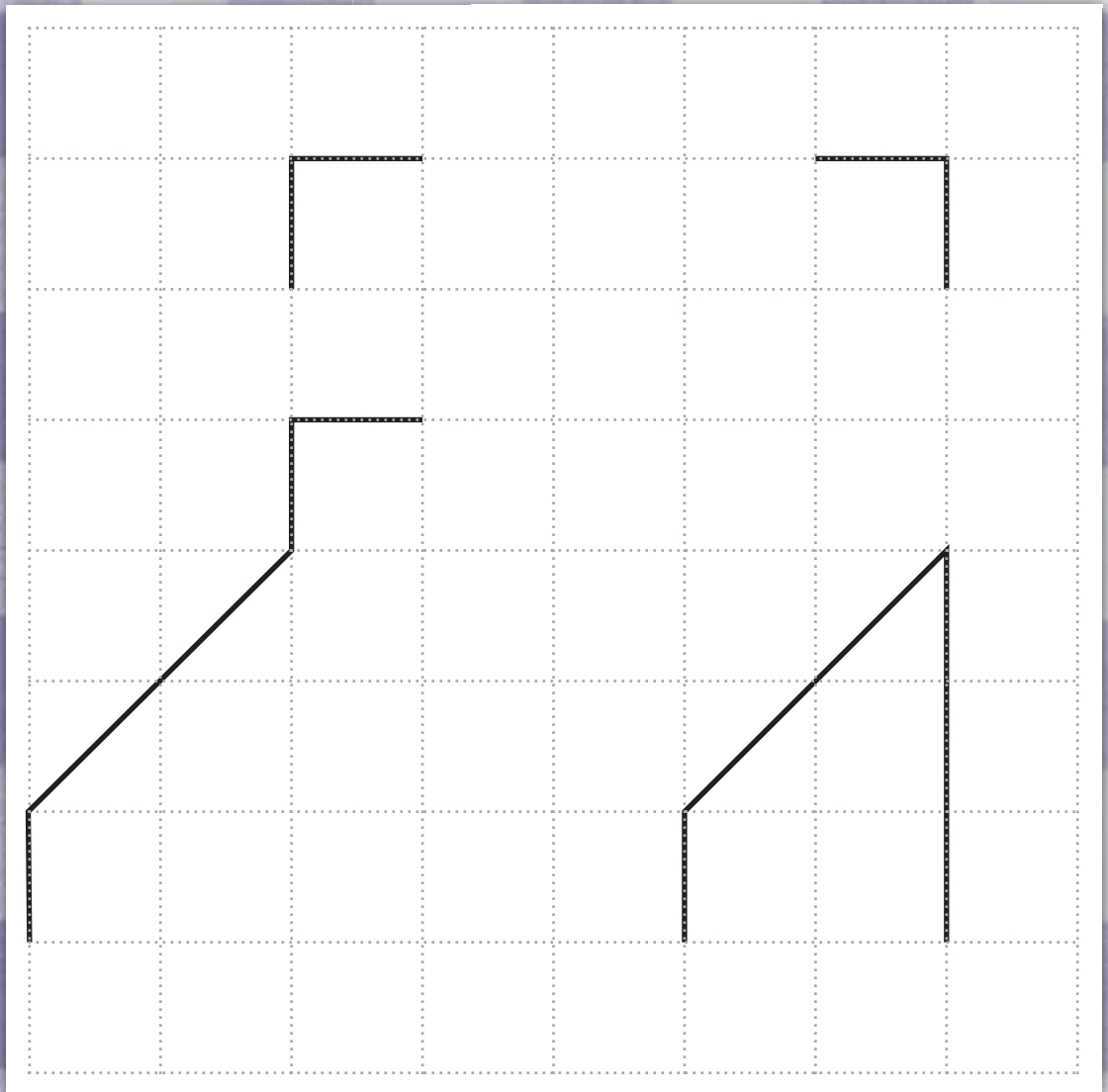
بازی

میوه‌های هر طرف ترازوها را بشمار و بگو کدام طرف سنگین‌تر است؟
دور همان طرف خط بکش.





جدول را کامل و رنگ کن.





خنده‌ی بامزه

دیروز، یکی از دندان‌های شیری من افتاد. حالا وقتی می‌خندم، جای دندانم خالی است. پدرم می‌گوید: «حالا وقتی می‌خندی، خیلی بامزه می‌شوی!»

مادر بزرگم هم وقتی می‌خندد، جای چند تا دندان در دهانش خالی است و برادر کوچکم اصلا دندان ندارد. وقتی او می‌خندد، جای همه‌ی دندان‌هایش خالی است!

من و مادر بزرگم و برادر کوچکم، با مزه‌ترین خنده‌ها را داریم!





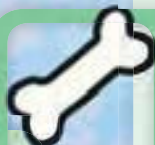
گل آفتابگردان



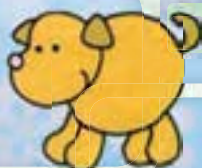
هویج



استخوان



سگ



خرگوش






موش






باغچه

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.


یک روز وقتی که  مشغول بازی بود، صدای  و  را شنید که با هم حرف




می زدند.  به  گفت: «می خواهم  بکارم و یک باغچه پر از  داشته




باشم!»  گفت: «وای! چه خوب! من هم می خواهم  بکارم و یک باغچه پر از 

داشته باشم.»  با خوش حالی پیش آن ها رفت و گفت: «اگر هر چیزی بکاریم، زیاد





می شود؟»  گفت: «بله، خیلی زیاد.»  گفت: «تو هم دلت می خواهد یک باغچه

داشته باشی؟»  گفت: «بله من هم برای خودم یک باغچه درست می کنم!» او این

را گفت و رفت.  و  به هم نگاه کردند و خندیدند. کمی بعد،  و

،  را دیدند که کنار یک باغچه‌ی کوچولو نشسته است.  گفت: «توی

باغچه‌ات چی کاشته‌ای؟»  گفت: « کاشته‌ام!»  خندید و گفت: «

? برای چی  کاشته‌ای؟»  گفت: «تا یک عالم  داشته باشم!» 

و  خندیدند و گفتند: «اما  گیاه نیست. فقط گیاه را می‌شود کاشت. و 

گیاه هستند. اما  گیاه نیست.»  گفت: «چه خوب! حالا می‌توانم آن را 

بخورم!»  زمین را کند و  را بیرون آورد. بعد بالذت آن را خورد!

قصه حیوانات



بچه خرس، پاندا را دید که روی شاخه‌ی درخت
تاب می‌خورد.

۲



خرس مادر، مشغول ماهیگیری بود که ...

۱



اما بچه خرس که پاندا نبود! از آن بالا
افتاد پایین!

۴



بچه خرس از درخت بالا رفت.

۳



و با عجله به طرف بچه خرس دوید.



خرس مادر، فریاد زد: «وای! بچه‌ام...!»

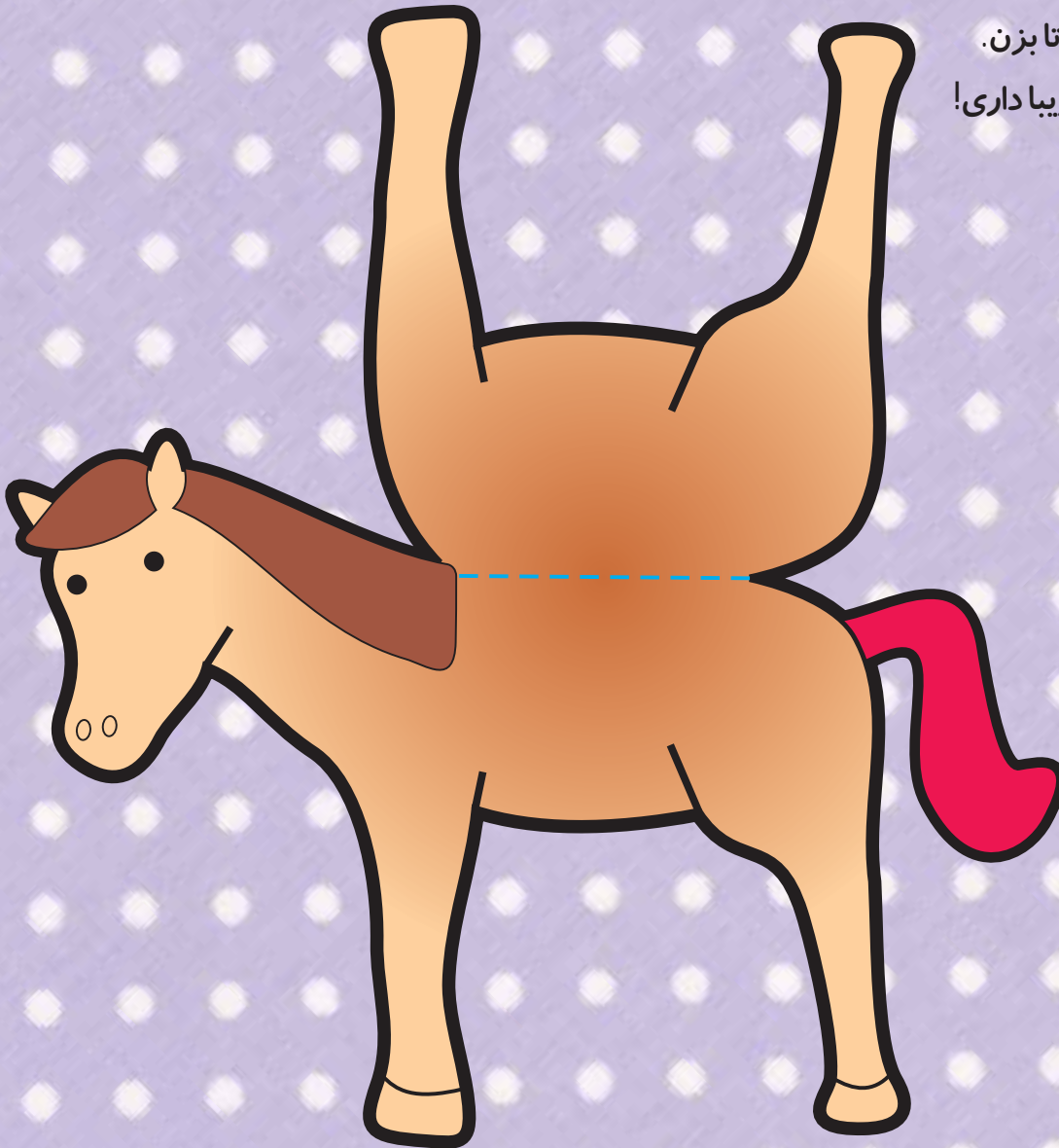


پاندا کوچولو، از بالای درخت، آن‌ها را نگاه کرد و خندید!



خرس کوچولو، حالش خوب بود. مادر با مهربانی او را بوسید.

شکل‌ها را از روی خط سیاه قیچی کن.
آن را از روی خط نقطه چین تا بزن.
حالا تو یک اسب کوچولو و زیبا داری!





نشانی فرستنده:



جای تمپر

نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۸۸۶ امیر مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست

دوست



دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۹
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین شهرستان:
هر نسخه ۱۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین تهران:
هر نسخه ۵۰۰ ریال

هزینه پست سفارشی جهت مشترکین تهران و شهرستان:
هر نسخه ۸۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر
بنک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه عروج واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،
فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء

تزیانه‌ها

مصطفی رحماندوست



دلم می خواست منم پرنده بودم
رو دوش من، دوبال رنگارنگ بود
دو چشم ریز و ناز من، قشنگ بود
تو آسمان آبی
پر می زدم، حسابی
پرپر از تو هوا
می اومدم به خونه تون
جیک جیک جیک، سلام می کردم به شما

